گفت‌وگوی «جوان» با جانباز ناصر کاوه برادر شهید و نویسنده دفاع مقدس پیرامون خاطرات و دوستان شهیدش

آن قدر دنبال هادی رفت که از داوود چیزی باقی نماند!

■ علیرضا محمدی

خاطرات شهدا از زبان همرزمان‌شان شنیدنی است؛ کسانی که دوشادوش این شهدا در میادین رزم حضور داشتند و حال و هوای شهدا را در مشهدشان، مناطق عملیاتی، درک کرده‌اند. جانباز ناصر کاوه یکی از رزمندگانی است که هیچ گاه ارتباط خود را با گذشته‌اش قطع نکرد و پس از پایان دفاع مقدس، به صورت جدی به انتشار آثار مختلف در قالب کتاب با موضوع شهدا و مسائل مرتبط با دفاع مقدس پرداخت. برخی از آثار کاوه، حاوی خاطرات و همراهی او با شهدایی است که خود با آنها زیسته و در جبهه‌های جنگ تحمیلی همرزم‌شان بود. شهدایی نظیر داوود عابدی و غلامعلی رجبی گفت‌وگوی «جوان» با این رزمنده دفاع مقدس را پیش‌رو دارید.

جانباز کاوه اکنون از نویسندگان حوزه دفاع مقدس است

ناصر کاوه در دفاع مقدس

همرزم شهید داوود عابدی (نفر سمت چپ) خُلقا و خُلقا شبیه شهید ابراهیم هادی بود

در چند سالگی به جبهه اعزام شدید؟

اولین بار ۱۶ سال داشتم که به جبهه رفتم. امتحانات سال دوم هنرستان که تمام شد، مصادف بود با ۱۵ خرداد سال ۶۰. همزمان مادربزرگم فوت کرده بود و پدر و مادرم به شهرستان رفته بودند. من هم از فرصت استفاده کردم و سریع رفتم یکی از جبهه‌های ایلام پیش بچه محل‌های‌مان که آنجا مسئولیت داشتند. در واقع آنها پارتی بازی کردند تا بتوانم در مناطق عملیاتی ایلام حضور پیدا کنم. اوایل جنگ هم بود و هنوز تیپ‌های سپاه تشکیل نشده بودند. اعزام‌ها هم سر و شکل کاملی نگرفته بودند. خلاصه رفتم و سه ماه آنجا ماندم و بعد به خانه‌مان برگشتم.

پدر و مادرتان شهرستان بودند و شما در همین فرصت به جبهه رفتید. وقتی از منطقه برگشتید واکنش‌شان چه بود؟

گذشته از اینکه در نبودشان به جبهه رفتم، آن زمان فقط ۱۶ سال داشتم و مسلماً به عنوان پدر و مادر نگران می‌شدند. اما جو خانواده ما اینطور بود که ما به خودمان جرئت می‌دادیم چنین کارهایی انجام بدهیم. ما هم مثل خیلی از خانواده‌هایی که جوان‌ها یا نوجوان‌های‌شان به جبهه می‌رفتند، یک خانواده مذهبی و انقلابی داشتیم. بنابراین پدر و مادرم با اصل قضیه که دفاع از کشور و انقلاب بود، مشکلی نداشتند. هرچند مهر پدری یا مادری باعث می‌شد که نگرانی‌هایی پیش بیاید، ولی با اصرار ما جوان‌ها، آن بندگان خدا هم راضی می‌شدند. زمان جنگ خیلی از نوجوان‌ها، سن‌شان در شناسنامه را دستکاری یا انواع راه‌ها را برای رفتن به جبهه امتحان می‌کردند. خانواده‌ها هم هرچند نگران می‌شدند و حتی بعضاً مخالفت می‌کردند، ولی همین که یک رزمنده نوجوان می‌توانست به جبهه برود و این حضور را مستمر کند، نشان می‌داد که خانواده‌اش هم او را همراهی می‌کنند.

غیر از شما، برادران دیگرتان هم به جبهه می‌رفتند؟

غیر از من، دو برادر دیگرم ابراهیم و کاظم هم به جبهه رفتند. من متولد سال ۴۴ هستم. ابراهیم پنج سال از من بزرگ‌تر بود. ابتدا به عنوان سرباز به جبهه رفت. خدمتش که تمام شد، آمد و به عضویت کمیته انقلاب اسلامی درآمد. در خلال دفاع مقدس باز هم از طرف کمیته به جبهه اعزام شد. برادرم کاظم سه سال از من کوچک‌تر بود. ایشان متولد سال ۱۳۴۷ بود و ۲۲ اسفند ۱۳۶۳ در عملیات بدر به شهادت رسید. کاظم بسیجی بود و هنگام شهادت ۱۶ سال داشت. برای بار دوم به جبهه اعزام شده بود که شهید شد.

کاظم چطور بچه‌ای بود، به عنوان برادر بزرگ‌تر، او را چطور شناختید؟

من سه سال از کاظم بزرگ‌تر بودم و روحیات‌مان در خصوص جبهه و جنگ مثل هم بود. زمانی که من به جبهه رفتم ۱۶ سال داشتم. زمانی هم که کاظم جبهه‌ای شد، ۱۶ سال داشت. در واقع هر دو منتظر بودیم تا سن‌مان به مقطع قانونی برسد و سریع به جبهه برویم. از این حیث، شبیه هم بودیم، اما کاظم برای شهادت لایق‌تر بود که توانست چنین سعادتی را نصیب خود کند. از همان نوجوانی نمازهایش را می‌خواند و در عین اینکه بچه سربه زیری بود، در امور بسیج و مسائلی از این دست بسیار فعال بود. سنی نداشت اما سعی می‌کرد در امور خیر سهیم باشد. قلب پاکی داشت و در عین صفا و پاکی در عملیات بدر آسمانی شد.

شما بار اول در نبود والدین‌تان به جبهه رفتید، کاظم که بین پسرها از همه کوچک‌تر بود، چطور توانست رضایت پدر و مادر را برای جبهه رفتن بگیرد؟

اجازه بدهید این سؤال را از زبان مادرم پاسخ بدهم. مادرم می‌گفت روزی که کاظم می‌خواست به جبهه برود، برگه رضایتنامه را جلوی من گذاشت و با شیرین زبانی و البته بسیار مودب گفت مادر جان شما چه این برگه را امضا کنید چه نکنید، من به هرحال خودم را به جبهه می‌رسانم، اما اگر امضا نکنید من خیالم راحت نیست. شاید هم جنازه‌ام پیدا نشد... مادرم می‌گوید وقتی کاظم این حرف‌ها را می‌زد، در دلم آشوبی به پا شد اما نهایتاً خودم را راضی کردم و برگه را امضا زدم. کاظم خیلی خوشحال شد. از سر شوق سر به سرم گذاشت و به شوخی گفت مادر جان اگر جنازه‌ام را آوردند، خودت را گم نکنی. یکهو بیهوش نشوی! نکند چادر از سرت بیفتد. چادرت را محکم بگیر. بعد کمی حالت جدی به خودش گرفت و گفت وقتی جنازه‌ام را دیدی، سرت را بالا بگیر و خیلی قرص و محکم ابتدا ذکر حضرت زهرا(س) را بگو و بعد با صدای بلند به همه بگو پسرم فدای امام زمان(عج) و خودم و خانواده‌ام فدای امام خمینی...

چه مدت در جبهه‌ها حضور داشتید؟

بار اول که به جبهه رفتم به عنوان بسیجی داوطلب بود. کمی بعد به عضویت سپاه درآمدم و کلاً حدود ۷۰ ماه سابقه حضور در مناطق عملیاتی دفاع مقدس را دارم و با مجروحیت‌هایی که داشتم، الان جانباز ۳۰ درصد هستم.

صفحه ایثار و مقاومت همواره مزین به نام و یاد شهداست، از میان شهدا با کدام چهره‌های شاخص همرزم بودید؟

با شهید داوود عابدی که بسیار شبیه شهید ابراهیم هادی است، همرزم بودم. داوود یکی از بچه مشتی‌های نازی‌آباد و گردان میثم از لشکر ۲۷ محمدرسول الله(ص) بود. تازه هم بچه‌دار شده بود. شاید فرزندش یک ماهش بود که همسر جوان و نوزادش را به عشق امیرالمؤمنین(ع) رها کرد و به جبهه آمد. ایشان در عملیات بدر به شهادت رسید. آخرین لحظه که حقیر را قبل از عملیات بدر دید، گفت ناصر ماژیک داری؟ گفتم بله. گفت تمام پشت و جلو و روی آستین‌های پیراهنم فقط ذکر و القاب امام علی(ع) را بنویس. من هم شروع کردم به نوشتن: «حبل الله المتین»، «حیدر کرار علی»، «یاعلی مددی»، «امیرالمؤمنین حیدر»، «یعسوب الدین» و... جلوی پیراهن و روی آستین‌هایش که تمام شد، پشت پیراهنش ذکری را که سال‌ها در هیئت محبان المرتضی(ع) زمزمه می‌کرد و با همان ذکر نیز شهید شد، نوشتم. این ذکر را در حالی که خودش با اشک اشعارش را مداحی می‌کرد، نوشتم:

«ذکر دل بود یا علی مدد/ بی‌حد وعدد یا علی مدد/ دل قلندر است شور برسر است/ هر چه هست و هست مست حیدر است.»

داوود در همین عملیات بدر به شهادت رسید. در وصیتنامه داود یک جمله از همه زیباتر بود: شهادت چه زیباست، خدایا! می‌دانی که من چقدر عاشق شهادتم...

> وقتی یکی از منافقین کوردل با اسلحه خود رگباری به سینه و قلب غلامعلی زد، آقا غلام نشست و زیر نور ماه خم شد. عجب چهره‌اش زیبا شده بود! مثل مولایش اباعبدالله(ع) با خون خضاب کرده بود. زیبا، جذاب و نورانی شده بود. من بالای سرش بودم و دیدم که خون قلبش ریخته و در پیراهنش جمع شده است

بارها از زبان داوود درباره شهید ابراهیم هادی شنیده بودم. الگوی زندگی‌اش شده بود ابراهیم هادی... کسی که تشابه زیادی به چهره او داشت. داوود هم به دنبال ابراهیم رفت. آن قدر رفت که روزهای آخر دیگر داوود عابدی شده بود ابراهیم هادی و دیگر داوودی وجود نداشت.

کدام شهید بزرگوار بیشترین تأثیر را روی شما گذاشته است؟

شهید غلامعلی رجبی که مداح اهل بیت بود، مانند یک معلم به لحاظ فرهنگی، عقیدتی و هیئتی خیلی روی من تأثیر گذاشت. ایشان از رزمندگان با تجربه به شمار می‌رفت و در گردان مسلم مثل یک علمدار بود. من خاطرات بسیاری از شهید رجبی دارم اما یکی از این خاطرات برای خودم جالب و جذاب است؛ یک روز بعدازظهر در زمین صبحگاه دوکوهه بودم که قاسم کارگر فرمانده گردان مسلم را دیدم. من و برادر کارگر از قدیم با هم در گردان حمزه بودیم. ایشان به من گفت گردان ما و حمزه امشب می‌رود اسلام آباد برای مقابله با حمله منافقین. اگر می‌خواهی بیایی، سریع کارت را درست کن و همراه ما بیا. من هم سریع رفتم گردان عمار و به بچه‌ها گفتم برویم گردان مسلم تا همراه آنها راهی عملیات شویم. بچه‌ها همگی قبول کردند و من رفتم کارها را درست کردم و همگی به گردان مسلم رفتیم.

همان شب به طرف سه راهی اسلام آباد راه افتادیم. آن شب یکی از بهترین مجالس دعا و روضه را شهید غلامعلی رجبی در اتوبوس حین رفتن اجرا کرد و روضه حضرت رقیه (س) را خواند. بیشتر بچه‌هایی که روضه را گوش کردند، فردا شب یا شهید یا زخمی شدند. فردای آن روز شب پنجم مرداد قبل از زدن به خط، در آخرین لحظات دوباره آقا غلام روضه خواند و دوباره روضه حضرت رقیه (س) را خواند. (فکر کنم در آخرین لحظات یاد دختر سه ساله خودش افتاده بود و با تکرار روضه خانم رقیه(س) داشت خودش را برای بریدن از آخرین تعلقات دنیایی آماده می‌کرد) آخرش هم مجلس را با روضه حضرت زهرا(س) به پایان رساند.

خلاصه حرکت کردیم و بعد از چند ساعت راهپیمایی به خط منافقین زدیم. صحنه میدان نبرد را اگر بخواهم برای‌تان توصیف کنم، مثل دریایی بود از تانک و دوشکا و گلوله‌های آرپی جی و... در هنگامه نبرد یک لحظه هم شلیک گلوله‌ها قطع نمی‌شد. ما با منافقین حسابی قاتی شده بودیم. اولین بار بود که دشمن هم مثل ما فارسی صحبت می‌کرد. همان شب گردان‌های مسلم و حمزه با دادن شهدای بسیار و کلی زخمی جلوی پیشروی منافقین را گرفتند. وقتی یکی از منافقین کوردل با اسلحه خود رگباری به سینه و قلب غلامعلی زد، آقا غلام نشست و زیر نور ماه خم شد. عجب چهره‌اش زیبا شده بود! مثل مولایش اباعبدالله(ع) با خون خضاب کرده بود. زیبا، جذاب و نورانی شده بود. من بالای سرش بودم و دیدم که خون قلبش ریخته و در پیراهنش جمع شده است. سعی کردم سرش را روی پایم بگذارم، اما سرش را از روی پایم برداشت و روی زمین گذاشت. به نظرم منتظر بود. طولی نکشید با ادب خودش را هر طوری شده جمع کرد و سه بار یا زهرا(س) گفت و چشمانش را آرام بست. بی‌اختیار یاد آخرین روضه‌اش افتادم؛ روضه حضرت زهرا(س) بود. چه سرانجام زیبا و چه عاقبت بخیری عجیبی! با سر دادن ذکر «یا زهرا، یا زهرا، یا زهرا(س)» به ملکوت اعلی پیوست. در همان عملیات که مرصاد نام گرفته بود علاوه بر غلام رجبی، رضا جمشیدی، سعید صفاری، علی فخار و برادران مظفر (سه برادر همزمان) به شهادت رسیدند... تمام اینها را گفتم که به نکته‌ای برسم؛ عملیات مرصاد در ایام مسلمیه بود. روضه حضرت مسلم در همین ایام مسلمیه دست آقا غلام و باقی بچه‌ها را گرفت تا به گردان حضرت مسلم برویم. حضور ما در گردان مسلم چه چیزی کم داشت؟ امضای خود حضرت مسلم را که به نظر من، خود آقا، شهادت را برای غلام رجبی امضا کرد. هر زمان به یاد شهید غلام رجبی می‌افتم، جملاتی از او در ذهنم نقش می‌بندد. او همیشه به من می‌گفت هر وقت کارت گره خورد، یک روضه طفلان مسلم یا روضه خود حضرت مسلم را شرکت کن که در اجابت دعا ردخور ندارد.»

> با شهید داوود عابدی که بسیار شبیه شهید ابراهیم هادی است، همرزم بودم. داوود یکی از بچه مشتی‌های نازی آباد و گردان میثم از لشکر ۲۷ محمدرسول الله(ص) بود. تازه هم بچه‌دار شده بود. شاید فرزندش یک ماهش بود که همسر جوان و نوزادش را به عشق امیرالمؤمنین(ع) رها کرد و به جبهه آمد

شما از نویسندگان پرکار حوزه دفاع مقدس هستید. اگر می‌شود چند نمونه از آثارتان را در خصوص جنگ تحمیلی و شهدا نام ببرید.

تقریباً عمده کارهای نویسندگی در حوزه دفاع مقدس را از دهه ۹۰ شروع کردم. جلد اول کشکول دفاع مقدس را سال ۱۳۹۱ منتشر کردم. (جلد دوم این کتاب سال ۱۴۰۰ منتشر شد.) یک سال بعد از انتشار کشکول دفاع مقدس، کتاب ذوالفقار ولایت (خاطرات شهید تهرانی مقدم) از بنده منتشر شد. بعد از آن تقریباً هر سال یک کتاب را آماده نشر کرده‌ام. کتاب‌های مرواریدهای بی‌نشان، فاتحان قله‌های عاشقی و کتاب شهدا و سبک زندگی به ترتیب سال‌های ۹۲ تا ۹۵ منتشر شدند. در فاصله سال‌های ۹۵ تا شهادت حاج قاسم سلیمانی چند کتاب دیگر نیز با محوریت موضوعی شهدا منتشر کردم و بعد از شهادت حاجی، کتاب من قاسم سلیمانی هستم به زبان‌های فارسی و انگیسی منتشر شد. کتاب‌های شهدای دانش‌آموز و نوجوان هم از دیگر آثار بنده در این حوزه است. الان چند کتاب دیگر را هم در دست انتشار دارم که به مرحله تدوین و ویراستاری رسیده‌اند. کتاب‌هایی مثل «مکارم اخلاقی شهدا، ج یک الی ج۵»، «ج مثل جانباز» و... که می‌خواهم اگر بشود در صورت تأمین مالی، آن را به صورت نشر الکترونیکی در فضای مجازی به صورت رایگان منتشر کنم.

شهید کاظم کاوه نفر اول از راست، شیخ حسین انصاریان در جمع رزمندگان

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۸۸۴

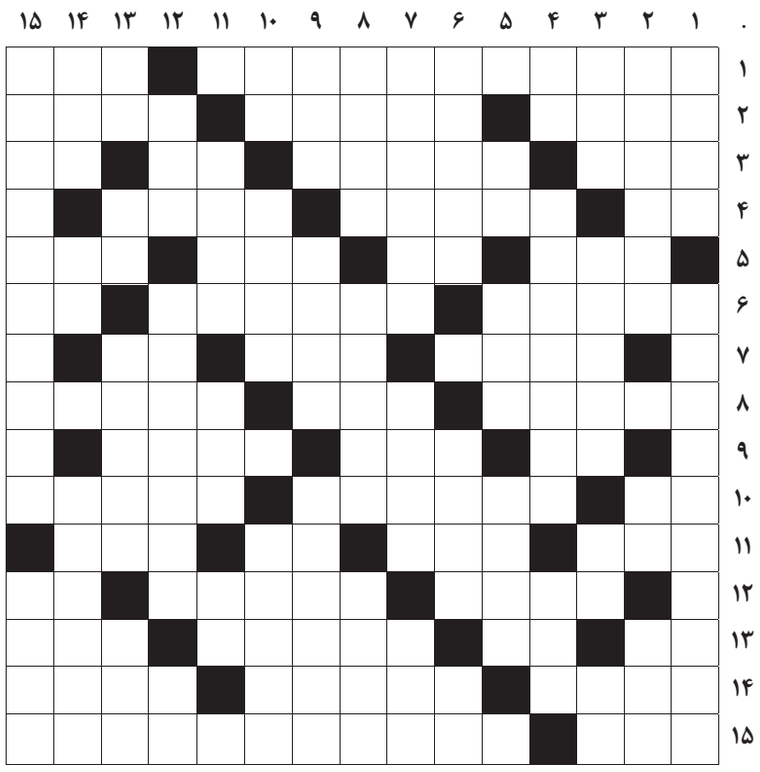

از راست به چپ

■ ۱- مقام معظم رهبری این عملیات را شکست غیرقابل ترمیم برای رژیم صهیونیستی توصیف کردند- کتاب ابن‌سینا ■ ۲- عدد کامل- جنگ- گل شب‌بو ■ ۳- حرف نهم یونانی- محکمه‌ای در بدن- آب شرعی- پرنده باوفا ■ ۴- بغل- فیلسوف بنام فرانسوی واضع می‌اندیشم پس هستم- دورتر از اینجا ■ ۵- وفای به عهد- ترک خفیف استخوان- شماره- نگهدارنده انسان در لحظه‌های لغزش و خطا ■ ۶- روز رستاخیز- اصول اخلاقی- پایتخت کشور چکمه‌ای اروپا ■ ۷- از ماهی‌های خزری- مقابل فنا- عید ویتنامی‌ها ■ ۸- سرزمین کریم‌خان زند- قیمت- نویسنده مسخ ■ ۹- رود فرانسوی- بلدرچین- پرنده سخنگو ■ ۱۰- مزاحمت اینترنتی- نوعی تمساح- سدی در مصر ■ ۱۱- شعبه‌ای از دین بودایی- مانند- بخار دهان- غول یخی هیمالیا ■ ۱۲- نیم‌میلیون- از اسامی بانوان- یادداشت ■ ۱۳- ترش و شیرین- هواپیمای سریع- نگهبانی- ابوالبشر ■ ۱۴- تنگه- ناپاک شرعی- راه ■ ۱۵- جگرخوار بنی‌امیه- افوض امری الی الله، ان الله ...؛ من کارهای خود را به او واگذار می‌کنم، زیرا او به احوال بندگانش آگاه است

از بالا به پایین

■ ۱- پزشک- سخت، دشوار و غیرقابل فهم ■ ۲- نقاشی روی شیشه- چه‌وقت- پرنده موش ربا ■ ۳- شهری در استان فارس- پایتخت سنگال- حشره جهنده- اسم آذری ■ ۴- همراه آشغال- بازارشکنی- کرکری ■ ۵- قورباغه- مسافرت دسته‌جمعی- آشیانه عقاب ■ ۶- پایان و عاقبت- خیر کثیر و فراوان- سخن صریح ■ ۷- برادران ملی‌پوش و نامدار اسبق فوتبال دانمارک- الفبای نابینایان- از پیامبران بنی‌اسرائیل که مزارش در همدان است ■ ۸- اولی ضمیر غایب و دومی اسب تبریزی- فیلم هیچکاک- گریز ■ ۹- سده- سیمرغ- پدر گشتاسب ■ ۱۰- سرسلسله اعداد سه‌رقمی- تبعیدگاه محمدعلی شاه قاجار در روسیه آن زمان- راکد وبی حرکت ■ ۱۱- از رؤسای جمهور اسبق امریکا- مرزبان- مات بی‌سر ■ ۱۲- شاعر گوید چو دخلت نیست... آهسته‌تر کن- انرژی نهفته و غیر فعال- حرف همراهی عرب ■ ۱۳- چیز- اضافه کردن انگلیسی- فرق و اختلاف- حیوان مسابقه ای ■ ۱۴- عضوی از سر- سال انگلیسی- نام بین‌المللی هند ■ ۱۵- آیینه عبرت خاقانی- گردنکشی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۱					۳
۲					۴			۱
۸					۵			۷
	۴			۶		۲		
	۵			۱		۸	۶	
	۷			۸				
		۹					۴	
		۵					۱	
			۶		۸		۵	

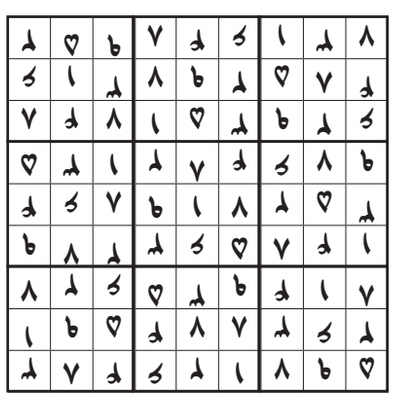

جدول کلمات متقاطع
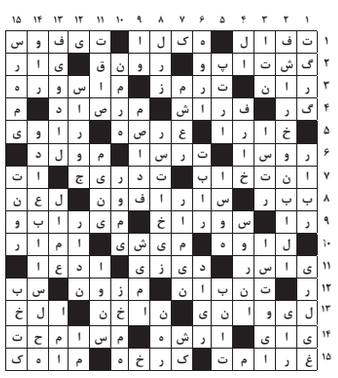
پاسخ جدول شماره ۶۸۸۳